



پیغام عشق

قسمت هزار و هشتاد و دوم



«به نام خدا»

خلاصهٔ غزل ۳۰۵۵ دیوان شمس، برنامهٔ ۹۳۵.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۵

بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری

چو ما به هر دو جهان خود کجاست دلداری؟

خداوند از زبان حضرت مولانا می‌گوید، با فضاگشایی، لحظه‌به‌لحظه، بیا به‌سوی من، زیرا تو در جهانی که در ذهنت به تصویر کشیده‌ای که هر دو توهم است، مثل من نمی‌توانی یار و دلداری پیدا کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۵

بیا بیا و به هر سوی روزگار مبر

که نیست نقدِ تو را پیشِ غیر بازاری

بیا و خودت به‌عنوان امتداد زندگی، به‌سوی چیزهای آفل این جهانی نرو. این را بدان که مشتری تو، در بیرون از خودت نیست، یعنی تو نباید نیاز به تأیید و توجه از بیرون داشته باشی، زیرا اصل و نقدِ تو، یعنی هشیاری حضور تو در بیرون و در نزد من‌های ذهنی مشتری ندارد. تنها مشتری تو خداوند است که می‌تواند تمام هم‌هویت‌شدگی‌هایت را با دمِ کُن فکانش که می‌گوید: «بشو، می‌شود»، شفا دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو همچو وادی خشکی و ما چو بارانی

تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری

ای انسان، تو با داشتن من ذهنی، مثل یک صحرای خشک و یک شهر خراب شده‌ای. اگر فضا را در برابر اتفاق این لحظه باز کنی و تسلیم امر خداوند باشی، خداوند هم باران رحمتش را می‌فرستد و گل حضور از درونت می‌شکفتد و شهر خرابت آباد می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

به غیر خدمت ما که مشارق شادی ست

ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری

تو باید با فضاگشایی به خداوند خدمت کنی، تا شادی اصیل و بی‌سبب از درونت طلوع کند، زیرا اگر بخواهی من ذهنی‌ات را داشته باشی و از چیزهای این دنیا شادی بخواهی، هرگز شادی بی‌سبب را که از درونت می‌جوشد، تجربه نخواهی کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

هزار صورت جنبان به خواب می‌بینی

چو خواب رفت، نبینی ز خلق دیاری



وقتی با من ذهنی فکر و عمل می‌کنی، یعنی در خواب توهم هستی و هزار جور فکرهای بیهوده که همه براساس من ذهنی‌ات است را در این خواب می‌بینی، اما اگر در اثر فضاگشایی، از خواب ذهن بیدار شوی، متوجه می‌شوی که این فکرها جدی نیستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ببند چشمِ خر و بر گشای چشمِ خرد

که نفس همچو خر افتاد و حرص افساری

چشمِ خر یعنی چشم من ذهنی‌ات را ببند. فقط فضاگشایی کن تا با چشمِ عدم و خدا ببینی، زیرا نفس و من ذهنی تو مثل خریست که افساری به گردن دارد و حرص زیاد کردنِ هم‌هویت‌شدگی‌ها را دارد و شعارش هم، هرچه بیش‌تر بهتر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ز باغِ عشق طلبِ کُنِ عقیدهٔ شیرین

که طبع سرکه فروش است و غوره افساری

با فضاگشایی از باغِ عشق، میوهٔ شیرین حضور را طلب کن، زیرا باغ من ذهنی، طبعش سرد است و لحظه‌به‌لحظه، درد می‌سازد، درد پخش می‌کند و درد می‌فروشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا به جانب دارُ الشَّفایِ خالقِ خویش

کز آن طبیب ندارد گریز بیماری



ای کسی که من ذهنی داری، این لحظه با فضاگشایی، به سوی خانه خداوند که شفابخش است برو، زیرا هیچ بیمار من ذهنی نمی‌تواند از طیب خداوند فرار کند .

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

جهان مثالِ تنِ بی سر است بی آن شاه

بیچِ گردِ چنان سر مثالِ دستاری

اگر تابه حال فضا را باز نکردی و من ذهنی داری، مثل این است که تو یک جهانی هستی که بی سر، یعنی بدون خداوند است. بیا این لحظه، فضا را در برابر هر اتفاقی که ذهنت نشان می‌دهد، باز کن و در حول و حوش مرکز عدم و خداوند بگرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

اگر سیاه نه‌ای، آینه مده از دست

که روح آینه توست و جسم زنگاری

اگر سیاه نه‌ای، یعنی من ذهنی نداری و مرکزت همانیده نیست، پس آینه حضور و فضاگشایی را از دست مده، زیرا روح تو مانند آینه، یعنی وصل به خداوند است و جسم تو مثل زنگار، یعنی پُر از هم‌هویت‌شدگی ست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

کجاست تاجر مسعود مشتری طالع

که گُرم‌دار منش باشم و خریداری



زندگی می‌گوید، این لحظه چه کسی حاضر می‌شود که فضا را باز کند و من ذهنی‌اش را به من بفروشد؟ اگر کسی این کار را بکند، طالعش سعد و نیک می‌شود و من هم از او، لحظه‌به‌لحظه حمایت می‌کنم. از خود پرسیم، آیا ما تاجر مسعود هستیم که من ذهنی‌مان را بدهیم تا مرکزمان سعد و نیک شود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا و فکرت من کن، که فکرت دادم

چو لعل می‌خری، از کان من بخر باری

این لحظه با فضاگشایی انتخاب کن و اجازه بده تا من از طریق تو فکر کنم، زیرا من توانایی فکر کردن را به تو دادم. اگر تو قصد داری که لعل حضور را بخری، بیا از معدن من، که پر از عشق، شادی، زیبایی و خرد است بخر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

به پای جانب آن کس برو که پایت داد

بدو نگر به دو دیده که داد دیداری

لحظه‌به‌لحظه، فضا را باز کن و با پای حضور به‌سوی خداوند، که به تو پای عدم را داد برو و لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی چشم عدم‌بینت را باز و خداوند را با آن چشم نگاه کن، زیرا اگر با پا و چشم من ذهنی‌ات عمل کنی، هیچ نتیجه‌ای نخواهد داشت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

دو کف به شادی او زن که کف ز بحر وی است

که نیست شادی او را غمی و بیماری

برای شادی چیزهای زودگذر این جهان که مانند کف روی دریاست دست نزن و خوشحال نشو، بلکه برای شادی بی سبب که این لحظه با فضاگشایی تو، از مرکزت می جوشد، دست بزن و خوشحال شو، زیرا اگر شادی بی سبب را تجربه کنی، هیچ غم و دردی در پی نخواهد داشت، اما اگر برای به دست آوردن هم‌هویت‌شدگی‌ها شادی کنی، این شادی عمیق نیست و همیشه با غم همراه خواهد بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو بی ز گوش شنو، بی زبان بگو با او

که نیست گفت زبان بی خلاف و آزاری

گوش حسّی ات را کر کن، تا با فضاگشایی با گوشِ عدم بشنوی و زبان منِ ذهنی ات را ببند و با فضاگشایی سکوت کن و با خداوند حرف بزن، زیرا اگر با من‌ذهنی حرف بزنی، همیشه درد خواهد داشت.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



با سلام خدمت استاد عزیز، جناب آقای شهبازی. عمر با برکت شما طولانی و مستدام باد.

قبل از آغاز این نوشتار بگویم، اگر زمانی دارویی مؤثر برای درمان دردی به ما رسید، در حمله‌های بعدی دردها، باید قدرشناس آن داروی شفابخش باشیم و سرگردان و آشفته در بازار عطاران به این طرف و آن طرف نگردیم.

گنج حضور و تلاش پر زحمت شما، گنجینه داروهای جهان را از آثار مبارک مولانای عزیز تهیه، فرموله و در این داروخانه با صفا به رایگان در اختیار گذارده است.

پس بسا ناشکر باشیم و دغل

گر بگردیم از پی دارو دگر!

از این موضوع مهم نیز غافل نشویم که در این داروخانه دواهای بسیار سنگین تر و سخت تر هم عرضه می‌شود و تنها برای ناراحتی‌های جزئی و علت‌های به ظاهر کوچک خود به گنجه‌های آن مراجعه نکنیم.

امتحان در امتحان است ای پدر

هین به کمتر امتحان خود را مخر مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

و اینک برداشتی در حد بضاعت خود از برنامه زیبای ۹۴۰.

متأسفانه از سالیان کودکی آرام‌آرام آموختیم که عاشقی را رها و در دوزخ «زحیری» بمانیم تا بمیریم. اما غزل ۲۶۲۷ می گوید که: «سلطان بچه‌ای آخر تا چند اسیری؟» و البته که:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۷

خاموش کن گر بلبلی رو سوی گلشن باز پر

بلبل به خارستان رود، اما به نادر گه گهی

اما ما را چه شده است، گویا به قول حافظ، «زحیری» را گوشه سلامت دیده‌ایم و به قول شما این کامفورت‌زون (comfort zone) دست‌ساز ذهن است و باید از حصار آن خارج شویم.

در این میان، حبّ اشیا و همانیدگی‌ها ما را کور و کر کرده است و به همین خاطر، همچنان از خدا غیر خدا را می‌خواهیم و توجه نداریم که:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظنّ افزونیست و کلی کاستن

همواره در دعای خود، از خدای خود زیاد کردن نقطه‌های اقل را طلب می‌کنیم. در ارتفاع گرفتن و بلندتر بودن در دنیا نیز از هم سبقت می‌گیریم.

بر هوس خود اعتماد کردیم و با تشویق دیگران روزبه‌روز از نردبان دنیا بالاتر رفتیم؛ حال نیز بر لب بام آمده‌ایم و مست از غرور دنیا حاضر به پست نشستن و پایین آمدن نیستیم.

هر از چند گاه همانیدگی‌های جدید را جایگزین انواع از دست‌رفته می‌کنیم و به گرد فتنه‌ای دیگر می‌گردیم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۳۹

به گرد فتنه می گردی دگر بار

لب بامی و مستی هوش می دار

چرا باید تا آخر عمر از لب بام منیت به دیگران بنگریم و «می دانم» را بلای هلاکت خود کنیم.

علت بسیاری از دردهای ما از نردبان جهان بالا رفتن، بر لب بام ایستادن و شیر شیطان خوردن است. به پیام‌های خدا گوش فرامی‌دهیم، از سوی دیگر مهمان‌نوازی و صبر را هم از یاد برده‌ایم و به پند مولانای عزیز که می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هر چه آید از جهان غیب وش

در دلت ضیف است او را دار خوش

دقت نمی‌کنیم و البته که همزمان خود را بسیار مهمان‌دوست هم می‌دانیم.

آری، از آهنگ ابیات ایشان مسرور می‌شویم و سعی در جمع‌آوری و حفظ کردن آن‌ها داریم، ولی به مأموریت آن‌ها در وجود خود توجهی نکرده و تغییر را در خود جدی نمی‌گیریم و به کاهلی معتاد شده‌ایم.

اگر بر بیماری خود اعتراف کنیم و پست شویم، آب حیات و داروی شفا بخش خدا خواهد رسید و طیب حاذق و دَوَّار به ملاقات ما خواهد آمد. از سوی دیگر، غافلانه از اشاعه این بیماری مسری در میان خانواده و نزدیکان و اهل دنیا بی‌خبریم. در هر صورت ای کاش میر اجل بودیم و زودتر سودای وزیری را رها کنیم و از اسیری اجل آزاد شویم.

درواقع برای این نقش و صورت که همانا خدای حاضر و آماده در فرم است، به گونه‌ای دیگر اعتبار قائل شده‌ایم و آن را وسیله‌ی جدایی از زندگی ساخته‌ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

در نقش بنی‌آدم تو شیر خدائی

پیداست درین حمله و چالیش و دلیری

این حرفه‌ها، هنرمندی‌ها و علوم اکتسابی این جهان که برای رسیدن آدمی به مرحله‌ی شناخت و تبدیل شدن لازم هستند، نباید وسیله‌ی سنجش مسافت باقیمانده به آن سوی جهان چار و پنج و شش قرار گیرند.

چسبیدن بیش‌ازحد به آن‌ها ما را از عاشقی خارج و اسیر اجل خواهد کرد و این توهم، ما را به دیدن دانه‌ها مشغول می‌سازد و از دیدن دام غافل می‌کند. باید در پرهیز، از اختیار خدادادی خود استفاده کنیم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتَّقوا

و اما این را بدانیم و امیدوار باقی بمانیم که:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش



و اما در آخر باید از توقف بی‌مورد و قدم زدن در دهلیز قاضی قضا هرچه زودتر خلاص شد و برای شهادت دادن به بلی
الست به نزد قاضی رفت:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کار کوتاه را مکن بر خود دراز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگزار و وا رهان

با تشکر از شما

غلامرضا-تهران



با سلام. خلاصه غزل ۳۰۹۹ تفسیر شده در برنامه ۹۳۸.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

بداد پندم استاد عشق ز استادی

که هین، بترس ز هر کس که دل بدو دادی

استاد عشق خداوند است و از طریق عشق به من شاگرد درس می‌دهد و من باید یاد بگیرم. با من ذهنی خودم به خدا درس ندهم. در سخن گفتن از استاد پیشی نگیرم، ادب را رعایت کنم. از به وجود آمدن اتفاقات به وسیله قضا که برای بیداری من است، اگر مطابق میل من ذهنی‌ام نباشد، دچار پندار کمال که خطرناک‌ترین بیماری‌هاست نشوم و ناله و شکایت نکنم. پس استاد عشق از استادی خودش پندی به من انسان داد، که آگاه باش و بترس از هر کسی یا چیزی که دلت را در اختیار او بگذاری و او به مرکزت بیاید و تو به آن بچسبی و همانیده شوی. خداوند این پند را در روز الست به ما داده‌است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

هر آن کسی که تو از نوش او بنوشیدی

ز بعد نوش، کند نیش اوت فصّادی

اگر تو از آن شخص تأیید و توجه و قدرشناسی هم‌چون شهید گرفتی، بدان که بعد از نوشیدن نیش او تو را خواهد زد، یعنی تو را درد خواهد داد. یک روزی از مرکزت به هر علتی خواهد رفت و تو درد خواهی کشید، یا توقعاتی که از آن شخص یا چیز داشتی برآورده نخواهد شد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

چو چشمِ مست کسی کرد حلقه در گوشت

ز گوش پنبه برون کن مجوی آزادی

می گوید وقتی تصویر ذهنی کسی را به مرکزت آوردی، تو او را کنترل خواهی کرد و در حقیقت به دام او خواهی افتاد. این نصیحت من را قبول کن، گوشت را باز کن که تو دیگر آزاد نیستی.

ما حقیقتاً هم وقتی با تصویر ذهنی شخصی همانیده می شویم، برحسب او می بینیم، مدام با او گفت و گوی ذهنی می کنیم، فضای ما بسته می شود، شکر و صبر از یادمان می رود، به جهنم من ذهنی می افتیم.

تنها راه رهایی از این جهنم، خالی کردن مرکز با فضاگشایی ست که اگر ما کوشش کنیم و آن همانیدگی را شناسایی کنیم، قطعاً زندگی هم به ما کمک خواهد کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

برین بنه دل خود را چو دخل خنده رسید

که غم نجوید عسرت، ز خرمن شادی

مولانا می گوید تو تمام کوشش و توجهت را به فضای گشوده شده و مرکز عدم بگذار، که وقتی شادی بی سبب رسید این من ذهنی که هر لحظه زندگی ما را می بلعد و به مانع سازی و مسئله سازی تبدیل می کند و درد ایجاد می کند، دیگر نخواهد بود تا از تو مالیات بگیرد. پس وقتی فضا را باز می کنیم، شادی بی سبب که سود آن فضای گشوده شده است می آید، در این صورت من ذهنی یا غم مالیات نمی گیرد، در نتیجه خرمن شادی برای ما می ماند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

مگر زمین مُسَلَّم دهد تو را سلطان

چنانکه داد به بشر و جنید بغدادی

ما باید دنبال این باشیم که خداوند فضای درونمان را با فضاگشایی وسعت بدهد و ما به آن احتیاج داریم. با تسلیم و مرکز عدم ما قدرت معنوی داریم، ولی اگر مرکز ما جسم باشد، ولو بسیار مذهبی هم باشیم قدرت معنوی نداریم. خداوند این زمین مُسَلَّم، این فضای گشوده شده را به عارفان بغدادی داده، به ما هم می دهد، اگر طلب واقعی داشته باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

چو طوق موهبت آمد، شکست گردن غم

رسید داد خدا و بمرد بیدادی

گردن بند عطا و بخشش خداوند زمانی شامل حال ما می شود، که ما در اطراف وضعیت های زندگی مان بتوانیم فضاگشایی کنیم و به هشیاری نظر دست پیدا کنیم. این فضای باز شده که لطف و عدالت الهی ست، گردن من ذهنی ظالم را که همیشه ظلم می کند را می شکند و بیدادش را از بین می برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

به هر کجا که روی ماه بر تو می تابد

مه ست نورفشان بر خراب و آبادی



اگر خداوند این لحظه فضای گشوده شده به ما داد، در این صورت از این فضا نور و هشیاری می بارد و زندگی ما روشن می شود. درست است که ما در فضای ذهن حرکت می کنیم، و همه هم من ذهنی دارند، اما وقتی تسلیم و ثابت در این لحظه هستیم، زندگی از طریق ما خودش را بیان می کند. ما از مرکز ما می تابد، هم به همانندگی های ما و هم به آن قسمت از زندگی ما که سامان یافته و بی درد است. دیگر از تابع مکان بودن رها می شویم و برای ما فرقی نمی کند کجا برویم، هر کجا برویم تنها نیستیم، زندگی با ماست، در این صورت ما زنده و پویا هستیم و غم من ذهنی نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

غلام ماه شدی، شب تو را به از روز است

که پشتدار تو باشد میان هر وادی

اگر ما غلام ماه بشویم و همه حواسمان را به جای سبب سازی ذهنی و ایجاد پندار کمال و مانع سازی ها و دشمنی ها و دردهایی که من ذهنی ایجاد می کند و به گردن دیگران می اندازد، نوکر پندار کمالمان نشویم، در این صورت ماه حضور ما از طریق فضای گشوده شده از مرکز ما بالا می آید و خداوند هم در هر وضعیتی ما را راهنمایی می کند و حامی و پشتیبان ما می شود. بنابراین چالش های زندگی برای ما بهتر از بی چالشی می شود. ما می توانیم با بودن در این تن و استفاده از ذهن در جهان، هشیاری و برکت و عشق را پخش کنیم. اگر بمیریم از این جهان برویم این کار را نمی توانیم بکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

خُنک تو را و خُنک همرهان تو را

که سعد اکبری و نیکبخت افتادی



می گوید اگر ماه تو می تابد و سلطان زمین مُسلّم به تو داد، در این صورت خوشا به حال تو و خوشا به حال کسانی که همراه تو هستند، چون این نور راه همراهان تو را روشن خواهد کرد. همان طور که ما با نور جناب مولانا راهمان را پیدا کردیم و پیدا می کنیم و خیلی خودمان را اصلاح کرده ایم.

خوشا به حال مولانا و خوشا به حال ما که همراه مولانا هستیم. برای این که ما سعد اکبریم و خوش شگونیم، هر جا که باشیم چون ماه زندگی می تابد، چون بر حسب نظم زندگی فکر و عمل می کنیم نه سبب سازی های من ذهنی، بنابراین زندگی همه اش به زیبایی جلو پیش روی ما گشوده می شود و لحظه به لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم، خرد زندگی به فکر و عمل ما می ریزد و این برای ما خوشبختی بزرگی ست.

مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

به وعده های خوشش اعتماد کن ای جان

که شاه مثل ندارد به راست میعادی

ما با گشودن فضای درون به وعده های خوش خداوند اعتماد می کنیم که خداوند در راستی و راست میعادی نظیر ندارد. او به ما قول داده که این لحظه به ما کمک کند. ما هم که امتداد او هستیم باید به عهدمان وفا کنیم. به هم دیگر کمک کنیم، چه فردی چه به صورت جمعی تا از این من ذهنی رها بشویم، اما ما چون من ذهنی داریم، خوش قول نیستیم. تعهد می کنیم، زیرش می زنیم، می گوییم خداوند زیر تعهدش می زند. بنابراین اشتباه می کنیم و به درد می افتیم. مولانا می گوید تو مرکزت را عدم کن، خدا را به مرکزت بیاور، مطمئن باش کمک خدا حتمی ست.




مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

به گوش تو همه تفسیر این بگوید شاه

چنانکه اشتر خود را نوا زند حادی

مولانا می گوید، درست است که من به ذهن این غزل را توضیح دادم، ولی معنای اصلی اش را اگر فضا باز کنی از شاه می شنوی، همان طور که شتران با آواز شتربان کوک می شوند و خوب راه می روند، ما هم با فضاگشایی در این لحظه با آهنگ زندگی کوک می شویم و تمام شئونات زندگی به جای آهنگ من ذهنی تحت نظم زندگی قرار می گیرد، آن موقع معنای این غزل در درون ما زنده می شود.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور 

رقیه از اردبیل



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com